

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

بحث در این است که اگر مالی را برای کسی به اباحه لازمه مباح کنند آیا در اینجا استطاعت محقق می شود یا خیر؟

مراد از این اباحه، اباحه مالکيه است؛ یعنی یک کسی که خودش مالک یک مالی است، بیايد پول یا مالی را به اباحه لازمه برای دیگری اباحه کند و این پول به اندازه حج باشد.

گفته شد در اینجا هم مرحوم سید و هم امام خمینی (قدس سره) فرمودند استطاعت محقق می شود و حج واجب است. در مورد این اباحه لازمه که احتراز از اباحه جائزه دارد، متفرع بر همان بحث ملکیت جائزه است، اگر کسی در ملکیت جائزه گفت استطاعت حاصل نمی شود، در اباحه جائزه به طریق اولی استطاعت محقق نمی شود. اگر کسی در ملکیت جائزه گفت استطاعت حاصل می شود اینجا ممکن است بگوید: نه، فقط اباحه لازمه استطاعت می آورد و ممکن است بگوید نه، علاوه بر اباحه لازمه، اباحه جائزه نیز استطاعت می آورد.

ظاهراً مرحوم خوئی معتقد است که در استطاعت فرقی بین اباحه لازمه و اباحه جائزه نیست. مبنای ما این شد که ملکیت متزلزله کفایت در استطاعت نمی کند، اگر ملکیت متزلزله را در استطاعت کافی ندانستیم به طریق اولی اباحه جائزه کافی در استطاعت نیست.

اشکال مرحوم حکیم و پاسخ آن

بحث مهم مطلبی است که مرحوم حکیم در اینجا بیان نموده است. ایشان اباحه لازمه را نیز در استطاعت کافی ندانسته و می گوید: ما از ادله استطاعت اعتبار ملکیت را می فهمیم؛ یعنی تا انسان مالک نشود مستطیع نمی شود.

لذا ایشان اباحه لازمه را از حیث ادله نپذیرفتند، اما یک اشکال نقضی هم بر مرحوم سید دارند که می گویند: اگر اباحه مالکيه لازمه کفایت در استطاعت کند، پس اباحه شرعیه نیز باید در استطاعت کافی باشد، پس چرا شما بین اینها فرق می گذارید؟ لازمه این حرف این است که همه مردم همیشه مستطیع باشند؛ چون انفال، معادن، دریاها، ماهیان دریا برای همه مباح است. پس همه باید مستطیع باشند چون بالأخره اباحه برایشان وجود دارد و می توانند ماهی های زیادی بگیرند و بفروشند و مستطیع شوند.^[1]

پاسخ آن است که بین اباحه مالکيه و شرعیه یک فرق بسیار روشنی وجود دارد. مرحوم والد ما فرمودند: فارق عرف است، عرف بین اینها فرق می گذارد، لکن همین مقدار کفایت در بحث نمی کند، بلکه باید بگوئیم عرف به چه دلیل فرق می گذارد؟ اگرچه قبلاً هم گفتیم اگر در یک جایی عرف یک حکمی کرد و دخالتی کرد، مثلاً عرف گفت: این لفظ ظهور در این معنا دارد، ما نباید

از عرف پیرسیم که به چه دلیل این حرف را می‌زنی، اما بالأخره در اینجا باید نکته فنی بحث را روشن کنیم.

نکته فنی‌اش آن است که وقتی اباحه مالکيه لازمه است این شخص بالفعل تسلط بر این مال دارد، اما در اباحه شرعیه بالفعل که تسلط ندارد، بلکه در اباحه شرعیه خداوند متعال «اباح له الصيد»؛ می‌گوید تو می‌توانی ماهی‌ها را صید کنی ولی بالفعل که تسلطی ندارد. «اباح له الاحیاء»، می‌تواند این زمین‌ها را احیا کند، کشاورزی کند، درآمد پیدا کند، تسلط فعلی وجود ندارد. به بیان دیگر، اباحه شرعیه از قبیل تحصیل الاستطاعة است؛ یعنی در اباحه شرعیه باید برود ماهی‌ها را صید کند تا استطاعت تحصیل بشود و مسلماً تحصیل الاستطاعة واجب نیست و در جای خودش در بحث‌های گذشته گفتیم استطاعت «اذا حصلت» این حج واجب می‌شود، اما تحصیل استطاعت واجب نیست.

به عنوان مثال؛ کسی بگوید: اگر من هر روز چهار ساعت اضافه کار کنم، پولی به دست می‌آورم که برای حجة الاسلام من کافی است، واجب نیست این کار و این اضافه‌کاری را انجام بدهد. فرض کنید وقت خودش را به بیکاری می‌گذراند، نمی‌شود بگوئیم تو مستطیع، تو قدرت داری برو کار کن. نه! استطاعت اگر حاصل شود حج واجب می‌شود. پس فرق بین اباحه مالکيه و اباحه شرعیه روشن شد، در اباحه مالکيه از قبیل تحصیل استطاعت نیست بلکه استطاعت الآن محقق و موجود است، اما در اباحه شرعیه مسئله از قبیل تحصیل استطاعت است. تا اینجا قسمت اول مسئله 28 تمام شد. در ادامه به بیان فرع دوم مسئله می‌پردازیم.

فرع دوم در مسئله 28

همان‌گونه که در گذشته بیان شد مسئله 28 دو فرع دارد که فرع اولش این بود: «لو حصلت الاستطاعة بالاباحة اللازمة وجب الحج» که ما هم این را پذیرفتیم. دلیل اصلی ما این بود که از ادله استطاعت، شرطیت ملکیت در استطاعت را به دست نیاوردیم و لام در «له زائاً و راحلة» ظهور در ملکیت ندارد، بلکه ظهور در اختصاص دارد و اختصاص هم اعم از ملکیت و اباحه است. در اباحه جائزه گفتیم چون ما ملک جائز و متزلزل را در استطاعت کافی نمی‌دانیم پس به طریق اولی اباحه جائزه نیز در استطاعت کافی نیست.

مرحوم سید در عروه فرع دوم را به عنوان یک مسئله مستقل مطرح نموده است: «ولو اوصی له بما یکفیه له»^[2]؛ فرع این است که اگر کسی بگوید: بعد از مردن من این مقدار پول را به فلانی بدهید و این را تملیک می‌کنم به فلانی، وصیت عقدیه، وصیت تملیکیه، می‌گوید این بعد از موت من برای فلانی باشد و این مال به مقدار حج هست، آیا بر این موصی له بعد موت الموصی قبول واجب است؛ یعنی بگوئیم باید قبول کنی و تو مستطیع؟ مرحوم امام می‌فرماید: «فلا یجب علیه بمجرد موت الموصی»^[3]؛ به مجرد موت موصی حج بر این شخص واجب نمی‌شود همان‌گونه که قبول بر او واجب نیست.

مرحوم سید در عروه فتوای به وجوب الحج بعد موت الموصی را دادند؛ یعنی در اینجا بین امام(قدس سره) و مرحوم سید اختلاف است. سید(قدس سره) می‌فرماید: بله، این هم مثل ملکیت جائزه و اباحه لازمه است، اگر کسی مالی را که به مقدار حج هست برای دیگری وصیت کرد اینجا این شخص واجب الحج می‌شود و باید حج را انجام بدهد.

دیدگاه محقق نائینی(قدس سره) در مسئله

مرحوم نائینی در حاشیه عروه می‌فرماید: ما باید بین این‌که وصیت را عقد بدانیم («و کلّ عقد یحتاج إلى طرفین»؛ یکی ایجاب و یکی قبول) یا ایقاع، فرق بگذاریم:

1. اگر گفتیم وصیت عقد است و عقد متقوم به طرفین است، یک طرفش ایجابی است که موصی انجام داده و یک طرفش هم قبولی است که موصی له باید قبول کند؛ چون دلیل نداریم بر این که بر این موصی له قبول واجب باشد، لذا مستطیع هم نیست «و عدم الوجوب ظاهر».

2. مبنای دوم آن است که وصیت عقد نیست، بلکه عنوان ایقاع را دارد؛ یعنی به مجرد این که موصی وصیت کرد موصی له مالک می شود منتهی معلق بر موت موصی است؛ یعنی یک ملکیتی می آید اما ملکیت معلق بر موت موصی است، اما به نفس وصیت موصی، این مال در ملک موصی له می رود. لذا این وصیت قهراً موجب ملکیت موصی له است. نظیر ملکیت قهری در باب ارث که ارث، ملک قهری است، وقتی مورث مرد اموال او قهراً به ملک وارث منتقل می شود، منتهی «من بعد وصیة یوصی بها أو دین»، پس در باب وصیت دو مبناست.

مرحوم نائینی می فرماید: «لو قیل بكون الوصية كالميراث مملکاً قهراً أتجه الوجوب بموت الموصی»؛ در اینجا باید بگوئیم به مجرد موت موصی مستطیع است، منتهی خود نائینی (قدس سره) می فرماید: این که وصیت عقد است و طرفین ایجاب و قبول لازم دارد، اقوی است و مشهور فقها نیز این نظر را دارند که وصیت عقد است، اما قول به این که وصیت ایفاء است قول ضعیف و شاذی است.^[4]

دیدگاه سید ابوالحسن اصفهانی (قدس سره)

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی در حاشیه عروه ابتدا می فرماید: این که سید (قدس سره) گفته در این وصیت این شخص مستطیع می شود، بنا بر این است که ما قبول را در باب وصیت معتبر ندانیم و الا اگر قبول را در باب وصیت معتبر دانستیم، «الظاهر عدم الوجوب»، منتهی در ادامه یک مطلبی می گوید که شاید مراد سید این مطلب باشد و آن این که: «لو أوصی له بذلك لیصرف فی الحج»؛ اگر موصی یک مالی را وصیت کند تا این که صرف در حج شود، «فالظاهر وجوب القبول و وجوب الحج علیه».^[5]

تا حال می گفتیم موصی یک مالی را وصیت کرده که برای حج کافی بوده است، اما موصی حرفی از حج نزده بلکه فقط یک پولی را گفته به فلانی بدهید و این پول برای حج کافی بوده است، اما مرحوم سید ابوالحسن می گویند: اگر موصی به این صورت وصیت کرد: من این مال را برای فلانی وصیت می کنم که با آن حج به جا آورد، در این صورت حج بر موصی له واجب می شود؛ زیرا استطاعت بذلی حاصل شده است. بعد می گوید: شاید مراد مرحوم سید نیز همین باشد، که به نظر ما بسیار بعید است مراد مرحوم سید این باشد.

عبارت وسیله النجاة

مرحوم سید ابوالحسن در متن وسیلة النجاة می نویسد: «لا اشکال فی أن الوصية العهدية لا یحتاج إلى قبول»، مقدمه آن که؛ ما دو نوع وصیت داریم:

1. یک وصیت تملیکیه داریم که اگر وصیت کرد مثلاً این خانه را به فلانی بدهید، یا وصیت کرد استفاده از این مغازه برای فلانی است؛ یعنی تسلیط بر عین یا تسلیط بر یک منفعت، که از قبیل وصیت تملیکیه می شود.

2. اما اگر گفت برای تجهیز من این کار را انجام بدهید، فلانی نماز بخواند، من را در فلان جا دفن کنید، برای صوم و صلاة و حش، یا برای من زیارت بدهید، از اینها تعبیر به وصیت عهدیه می کنند.

مرحوم سید در عروه^[6] و مرحوم سید ابوالحسن در وسیله می‌گویند: وصیت عهدیه نیازی به قبول ندارد. «و أما التملیکه فإن کان تملیکاً للنوع فهی کالعهديه»؛ اگر برای گروه خاصی تملیک کرد مانند این که بگوید: این مال برای فقرا، این هم مثل عهدیه است که نیاز به قبول ندارد. «و إن کان تملیکاً للشخص فالمشهور علی أنه یعتبر فیها القبول من الموصی له»؛ اگر برای شخص خاصی تملیک کرد، مشهور این است که قبول در تملیک به یک شخص معین، لازم است، اما سید(قدس سره) در وسیله می‌گوید: «و لا یبعد عدم اعتباره و کفایة عدم الرد فتبطل الوصیة بالرد»؛ به نظر ما قبول در تملیک به شخص معین هم لازم نیست، بلکه همین که رد نکند کافی است، اما اگر رد کرد اینجا وصیتش باطل می‌شود، اما قبول لازم نیست و همین عدم الرد کافی است.^[7]

امام خمینی(قدس سره) هم در حاشیه وسیله و هم در حاشیه عروه فرمودند: «الظاهر أن تحقق الوصیة و ترتب احکامها من حرمة التبدیل و غیرها»؛ وقتی موصی وصیت می‌کند یک احکامی دارد، «فمن بدلّه بعد ما سمعه فإنما إثمه علی الذین یبدلونه»^[8]، مرحوم امام می‌فرماید به مجرد وصیت این احکام جاری است، «لا یتوقف علی القبول، لکن تملک الموصی له متوقفٌ علیه فلا یتملک قهراً»؛ اما اگر موصی له بخواهد مالک بشود متوقف بر قبول است، پس قهراً مالک نمی‌شود، «فالوصیة من الایقات لکنها جزء سببٍ للملکیة فی الفرض»^[9].

مرحوم امام در تحریر می‌فرماید: اگر وصیت کرد «لا یجب کما لا یجب علیه القبول»^[10]؛ وصیت تملیکه به شخص معین نظرش این است که موصی له نیاز به قبول دارد و تا قبول نکند مالک نمی‌شود. لذا در حج هم که رسیدند در بحث استطاعت می‌فرمایند قبول واجب نیست و مستطیع هم نیست. ایشان در حاشیه بر عروه نیز این مطلب را دارد، اما آنجا در پایان می‌فرماید: «فالوصیة من الایقات لکنها جزء سبب»؛ اگر ما بگوئیم ایقاعات است جزء سبب است، اما سبب دومش موت موصی است که اشکالی ندارد.

کسانی که می‌گویند: ایقاع است می‌گویند یک جزء ملکیت همین وصیت است و جزء دومش هم موت موصی است، اما بین صدر و ذیل یک ناسازگاری در آن حاشیه وجود دارد. در اینجا می‌گوییم «إذا قلنا بأن الوصیة التملیکیة عقدٌ»، اینجا نیاز به قبول دارد و قبول برای موصی له واجب نیست و مستطیع هم نمی‌شود، اگر قبول کرد مستطیع می‌شود؛ چون مالی است که به اندازه حج دارد ولی قبول واجب نیست، «و إذا قلنا بأن الوصیة التملیکیة ایقاعٌ»، در این صورت مسلماً این شخص مستطیع است؛ چون دیگر متوقف بر قبول موصی له نیست.

بررسی نیاز وصیت تملیکه به قبول

جایگاه این بحث اگرچه در کتاب الوصیه است که مفصل این بحث مطرح می‌شود، اما در اینجا به مناسبت اشاره‌ای می‌کنیم. نزاع در این است که آیا وصیت تملیکه محتاج به قبول است یا نه؟ فقیهانی همچون مرحوم سید، مرحوم بروجردی، مرحوم امام و مرحوم خویی(قدس سرهم) می‌فرمایند: وصیت تملیکه محتاج به قبول نیست، اما فقیهانی مثل مرحوم نائینی که می‌فرماید: «هو الاقوی و علیه المعظم (یعنی مشهور)» و صاحب جواهر(قدس سره) در کتاب جواهر می‌فرماید: «الاشهر بل المشهور» (که می‌دانید مشهور قوی‌تر از شهر است) که وصیت تملیکه متوقف بر قبول است؛ یعنی عقد هم متوقف بر ایجاب و قبول است.

منتهی صاحب جواهر(قدس سره) یک بحثی را مطرح می‌کند که اگر ما گفتیم عقد است و محتاج به قبول است، آیا قبول به عنوان جزء السبب است یا به عنوان شرط است؟ شمای بایع در «بعْتُک» می‌گوئید: «بعْتُ» و مشتری هم می‌گوید: «قبلْتُ»، به همان اندازه‌ای که «بعْتُک» جزئیت برای سبب دارد، «قبلْتُ» هم به همان اندازه جزئیت برای سبب دارد.

در باب وصیت تملیکه؛ 1) یک قول همین است که ایجاب موصی، جزء السبب و قبول موصی له جزء دوم سبب و تا آن نیاید

اصلاً ملکیت نمی‌آید. 2) اما یک قول دیگر (که خود صاحب جواهر(قدس سره) هم همین را اختیار می‌کند) این است که قبول موصی له «شرط کاشف عن الملكية» و این دیگر جزئیّت برای سبب ندارد.

فقیهانی که دیدگاه دوم را پذیرفتند همانند صاحب جواهر(قدس سره)، می‌گویند در مسئله «بعثک» و «قبلت» تا قبل از «قبلت» هیچ ملکیتی واقع نشده، یک جزء السبب آمده و جزء دومش باید بیاید؛ یعنی اصلاً از اول که این بایع می‌گوید «بعثک»، می‌گوید: می‌خواهم تملیک عین در مقابل مال را بعد از این‌که تو «قبلت» گفتی محقق بشود وگرنه به مالک بگوئیم تو گفتی «بعثک» یا «ملکک» تملیک تمام شد، می‌خندد می‌گوید یعنی چه تملیک تمام شد؟! در آنجا «قبلت»؛ یعنی قبول مفاد آن ایجابی که بایع انجام داده است. لذا موجب می‌گوید من گفتم «بعثک» در صورتی که تو «قبلت» را بگوئی، اما در باب وصیت اینطور نیست.

دیدگاه صاحب جواهر(قدس سره)

صاحب جواهر(قدس سره) در باب وصیت می‌گوید: مراد به ایجاب «الذی هو الملك بالموت و هو معنى الكشف»، یا قبلش می‌فرماید: «مع ذلك كله، فالقول بالكشف هو الاقوى لأن الموصي بإنشاء وصيته قصد التمليك بالموت»؛ موصی می‌گوید: من دارم وصیت می‌کنم می‌خواهم به مجرد مردن من توی موصی له مالک بشوی، «و القبول إنما يتعلق بما أوجبه الموجب»؛ قبول به چه چیز تعلق پیدا می‌کند؟ شما چه چیزی را قبول می‌کنید؟ ایجابی را که موجب انجام داده، «على الكيفية التي أوجبها»؛ به همان کیفیتی که ایجاب کرده است.^[11]

بنابراین فرقی این است که در مسئله جزء سبب، می‌گوئیم تا قبول موصی له نباید اصلاً ملکیتی برای موصی له نیامده، اما وقتی می‌گوئید کاشف است می‌گوئیم وقتی قبول موصی له آمد کشف از این می‌کند از آن زمانی که موصی مُرد این مال در ملک موصی له بوده است. لذا مثلاً اگر یک موصی مُرده و یک سال بعد، وصیتش را پیدا کردند، موصی له هم بعد از یک سال بعد آمد «قبلت» را گفت، در این یک‌سال تمام نماءات این مال از موصی له است، اما اگر گفتیم جزء سبب هست چنین نیست؛ زیرا موصی له مالکیتی نداشته و لذا بعید نیست که بگوئیم نماءاتش در ملک وراثت قرار می‌گیرد هرچند اصل مال از موصی له است، مانند «بعث» و «قبلت» که همین‌طور است.

تا اینجا سه قول در مورد وصیت تملیکیه بیان شد:

1. وصیت تملیکیه «عقد من العقود المتعارفة» در صورتی که ما قبول را جزء السبب بدانیم.

2. وصیت تملیکیه عقد است، اما «لیس من العقود المتعارفة» در صورتی که ما قبول را شرط کاشف بدانیم.

3. قول سوم هم این است که «الوصية ایقاعٌ و لیست بعقد».

حالا اگر به حواشی عروه مراجعه کنید بعضی از محشین عروه^[12] گفته‌اند: وصیت برزخی است بین عقد و ایقاع، مراد از این برزخ بودن، همان است که صاحب جواهر(قدس سره) بیان نمود که وصیت قبول می‌خواهد، پس از این جهت عقد است، اما از این جهت که این قبول جزء السبب برای نقل نیست عقد نیست. لذا یک چیزی حدّ وسط بین عقد و ایقاع می‌شود. بنابراین اگر گفتیم قبول شرط کاشف است، همین تعبیری که صاحب جواهر(قدس سره) دارد که این از عقود هست اما از عقود متعارفه نیست، معنای «برزخ بین العقد و الايقاع» است.

تا اینجا سه مبنا در باب وصیت تملیکیه بیان شد. در جلد پنجم عروه محشّی در کتاب الوصایا است، حواشی‌ای که در این بحث

در همان مسئله اول مرحوم سید مطرح کرده من یک اشاره اجمالی کنم به این که بالأخره دیدگاه برگزیده ما چیست؟ آیا وصیت «عقد کسائر العقود المتعارفة، ایقاع کسائر ایقاعات، یا برزخ بین العقد و ایقاع» که در جلسه بعد بیان خواهیم نمود.

در اینجا یک تعلیقه ای بر فرمایش مرحوم والدمان داریم که در آینده ذکر خواهیم کرد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

- [1] «مضافاً إلى أنه لم يظهر الفرق بين الإباحة المالكية و الإباحة الشرعية، و ليس بناؤهم على الاجتزاء بها في حصول الاستطاعة. فلا يجب الاصطیاد و الاحتطاب و أخذ المعدن و نحو ذلك إذا أمكن المكلف ذلك، لكونه مستطیعاً بمجرد الإباحة في التصرف. فإنها و ان كانت مختصة بالبذل لخصوص الحج، لكن يمكن استفادة الحكم منها في المقام بنحو التأیید. لكن التأیید لا ينفع في إثبات الدعوى.» مستمسك العروة الوثقى؛ ج 10، ص: 117.
- [2] «لو أوصى له بما يكفيه للحج فالظاهر وجوب الحج عليه بعد موت الموصي خصوصاً إذا لم يعتبر القبول في ملكية الموصى له و قلنا بملكیته ما لم يرد فإنه ليس له الرد حينئذ.» العروة الوثقى (للسید الیزدی)؛ ج 2، ص: 442، مسأله 31.
- [3] «لو حصلت الاستطاعة بالإباحة اللازمة وجب الحج، و لو أوصى له بما يكفيه له فلا يجب عليه بمجرد موت الموصي، كما لا يجب عليه القبول.» تحرير الوسيلة؛ ج 1، ص: 377، مسأله 28.
- [4] «بناءً على توقّف الملك في الوصية على القبول كما هو الأقوى و عليه المعظم فعدم الوجوب ظاهر نعم لو قيل بكون الوصية كالميراث مملكاً قهراً اتجه الوجوب بموت الموصي لكنه من الشذوذ و الضعف بمكان.» العروة الوثقى (المحشى)؛ ج 4، ص: 392.
- [5] «بناءً على اعتبار القبول الظاهر عدم الوجوب قبله نعم لو أوصى له بذلك ليصرف في الحج فالظاهر وجوب القبول و وجوب الحج عليه لكونه من الاستطاعة البذلية و لعلّ مراد الماتن هذه الصورة.» العروة الوثقى (المحشى)؛ ج 4، ص: 392.
- [6] «العروة الوثقى (المحشى)، ج 5، ص: 652، مسأله 1.
- [7] «لا إشكال في أنّ الوصية العهدية لا يحتاج إلى قبول، نعم لو عيّن وصياً لتنفيذها لا بدّ من قبوله، لكن في وصايته لا في أصل الوصية. و أمّا الوصية التملكية فإن كانت تملكاً للنوع كالوصية للفقراء و السادة و الطلبة، فهي كالعهدية لا يعتبر فيها القبول، و إن كانت تملكاً للشخص، فالمشهور على أنّه يعتبر فيها القبول من الموصى له، و لا يبعد عدم اعتباره و كفاية عدم الردّ، فتبطل الوصية بالردّ لأنّ القبول شرط.» وسيلة النجاة (مع حواشي الإمام الخميني)، ص 557، مسأله 5.
- [8] «سوره بقره، آیه 181.
- [9] «الظاهر أنّ تحقق الوصية و ترتب الأحكام عليها من حرمة التبديل و غيرها لا يتوقّف على القبول لكن تملك الموصى له متوقّف عليه فلا يملك قهراً فالوصية من الإيقاعات لكنها جزء سبب لحصول الملك للموصى له.» العروة الوثقى (المحشى)؛ ج 5، ص: 652.
- [10] «تحرير الوسيلة، ج 2، ص: 94-95، مسأله 5.
- [11] «و منها: أنّ البحث في اشتراط القبول في الملك، فكيف يكون ما هو محل النزاع من مقدمات الاستدلال، و من هنا يقوى القبول بكون القبول جزءاً ناقلاً لغيرها من العقود كما هو خيره جماعة و ظاهر آخرين. لكن و مع ذلك فالقول بالكشف هو الأقوى، لأن الموصى بإنشاء وصيته قصد التملك بالموت، و القبول إنما يتعلق بما أوجبه الموجب على الكيفية التي أوجبها فمع فرض تأخره - لعدم اعتبار اتصاله بالإيجاب و لا بالموت - يرد منه قبول المراد بالإيجاب الذي هو الملك بالموت، كما عرفت، و هو معنى الكشف، فيكون دليله جميع ما دل على مشروعية هذا الفرد من الوصية التي لا وجه لقبولها إذا تأخر إلا الكشف، و بذلك افترقت عن باقي العقود التي يرد بإيجابها معناه عند القبول حتى العقد الذي لم يعتبر فيه اتصال القبول بالإيجاب كالوكالة فضلاً عما اعتبر فيه ذلك كالبيع و نحوه.» جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام؛ ج 28، ص: 252.
- [12] «مانند مرحوم كاشف الغطاء، العروة الوثقى (المحشى)، ج 5، ص: 653.

